

## منزلت تبلیغات دینی و آسیب‌شناسی آن، از دیدگاه متفکر شهید استاد مطهری

علیرضا مزروعی

باید روی افکار شهید مطهری، کار فکری بشود؛ یعنی جمعی اهل تحقیق علاقه مند به کار علمی، بنشینند و نظرات و تفکرات شهید مطهری را در ابواب مختلف استخراج کنند؛ درباره موضوعات بی‌شمار و متنوعی که ایشان در مباحثشان مطرح کرده‌اند از مجموع آثار، نظر آن شهید را استخراج کنند این، راه گسترش و پیشرفت و شکوفایی فکری جامعه بر مبنای آثار شهید مطهری علیه السلام است و امیدواریم این کار انجام بگیرد.»

با عنایت به این بیانات مقام معظم رهبری، آنچه در پی می‌آید گذری است بر اندیشه‌های متفکر شهید استاد مطهری علیه السلام پیرامون منزلت تبلیغات دینی و آسیب‌شناسی آن که به مناسبت سالگرد شهادت آن شهید بزرگوار تهیه و تدوین شده است.

از دیدگاه شهید مطهری نبوت به دو بخش، تشریحی و تبلیغی تقسیم می‌شود و پیامبران اولوالعزم صاحبان قانون و شریعت عهده دار نبوت تبلیغی و هم تشریحی بودند و پیامبران غیر اولوالعزم صرفاً نبوت تبلیغی را بر عهده داشتند.

پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و ارشاد مردم بر اساس تعلیمات پیامبران صاحب شریعت بوده است. و تا زمانی که جامعه بشریت به بلوغ عقلی و علمی و تمدن نرسیده باشد نیازمند وحی تبلیغی است. و در شرایط ظهور علم و عقل و به عبارت دیگر، رشد و بلوغ تمدن انسانی که شایسته عهده‌داری دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد گردید. نیاز به وحی تبلیغی خاتمه می‌یابد و علما جانشین پیامبران تبلیغی می‌گردند.

### نبوت تبلیغی

پیامبران مجموعاً دو وظیفه انجام می‌داده‌اند: یکی اینکه از جانب خدا برای بشر قانون و دستورالعمل می‌آورده‌اند؛ دوم اینکه مردم را به خدا و عمل به دستورالعمل‌های الهی آن عصر و زمان دعوت و تبلیغ می‌کرده‌اند.

غالب پیامبران فقط وظیفه دوم را انجام می‌داده‌اند؛ عده بسیار کمی از پیامبران که قرآن آنها را اولوالعزم می‌خواند قانون و دستورالعمل آورده‌اند. به عبارت دیگر، دو نوع نبوت بوده است: نبوت تشریحی و نبوت تبلیغی. پیامبران تشریحی که عددشان بسیار اندک است صاحب قانون و شریعت بوده‌اند، ولی پیامبران تبلیغی کارشان تعلیم و تبلیغ و ارشاد مردم به تعلیمات پیامبر صاحب شریعت بوده است. اسلام که ختم نبوت را اعلام کرده است نه تنها به نبوت تشریحی خاتمه داده است بلکه به نبوت تبلیغی نیز پایان داده است. چرا چنین است؟ چرا امت محمد ﷺ و ملت اسلام از هدایت و ارشاد چنین پیامبرانی محروم مانده‌اند؟ فرضاً این مطلب را پذیرفتیم که اسلام به واسطهٔ کمال و کلیت و تمامیت و جامعیتش به نبوت تشریحی پایان داده است، پایان یافتن نبوت تبلیغی را به چه حساب و فلسفه‌ای می‌توان توجیه کرد؟

حقیقت این است که وظیفه اصلی نبوت و هدایت وحی، همان وظیفه اول است، اما تبلیغ و تعلیم و دعوت، یک وظیفه نیمه بشری و نیمه الهی است. وحی و نبوت، یعنی اتصال مرموز با ریشه وجود و سپس ماموریت برای ارشاد خلق، مظهري است از مظاهر «هدایت» که بر سراسر هستی حکمفرماست:

﴿ربنا الذی اعطى کل شی خلقه ثم هدی الذی خلق فسوی، والذی قدر فهدی﴾.

موجودات با پیمودن پله‌های هستی، به تناسب درجه کمالی که به آن می‌رسند، از هدایت خاص آن درجه بهره مند می‌گردند؛ یعنی خصوصیت و شکل هدایت بر حسب مراحل مختلف هستی متفاوت است. دانشمندان اثبات کرده‌اند که حیوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهیزات طبیعی ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از لحاظ نیروی مرموز هدایت غریزه که نوعی حمایت و سرپرستی مستقیم طبیعت است قوی‌ترند، و هر اندازه که از لحاظ تجهیزات طبیعی و نیروهای حسی و خیالی و وهمی و عقلی مجهزتر می‌گردند و بر پله‌های وجود بالا می‌روند، از هدایت غریزی آنها کاسته می‌شود؛ درست مانند کودکی که در مراحل اول کودکی تحت حمایت و سرپرستی مستقیم و همه‌جانبه پدر و مادر است و هر اندازه که رشد می‌کند از تحت حمایت مستقیم والدین خارج و به خود

واگذاشته می‌شود. بالا رفتن جانداران بر پله‌های هستی و مجهز شدن به تجهیزات عضوی و حسی و خیالی و وهمی و هوشی و عقلی، بر امکانات و استقلال آنها می‌افزاید و به همان نسبت از هدایت غریزی آنها می‌کاهد.

می‌گویند حشرات از همه حیوانات از لحاظ غریزه مجهزترند، در صورتی که از لحاظ مراحل تکامل در درجه پایین قرار گرفته‌اند، و انسان که بر بالاترین پله نردبان تکامل قرار گرفته است از لحاظ غریزه از همه ناتوان‌تر است.

وحی، عالی‌ترین و راقی‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمود آن‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریحی است نه تبلیغی. وحی تبلیغی بر عکس است، تا زمانی بشر نیازمند به وحی تبلیغی است که درجه عقل و علم و تمدن به پایه‌ای نرسیده است که خود بتواند عهده دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل و به عبارت دیگر، رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌دهد و علما جانشین انبیاء می‌گردند. می‌بینیم قرآن در اولین آیه‌ای که نازل می‌شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به میان می‌آورد:

﴿اقرا باسم ربك الذي خلق، خلق الانسان من علق، اقرا وربك الاكرم، الذي علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم﴾.

این آیه اعلام می‌کند که عهد قرآن، عهد خواندن و نوشتن و یاد دادن و علم و عقل است. این آیه تلویحاً می‌فهماند که در عهد قرآن، وظیفه تعلیم و تبلیغ و حفظ آیات آسمانی به علما منتقل شده و علما از این نظر جانشین انبیاء می‌شوند. این آیه اعلام بلوغ و استقلال بشریت در این ناحیه است. قرآن در سراسر آیاتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده عینی و تجربی طبیعت و مطالعه تاریخ به تفقه و فهم عمیق دعوت می‌کند. اینها همه نشانه‌های ختم نبوت و جانشینی عقل و علم به جای وحی تبلیغی است.

### سیره تبلیغی پیامبر گرامی اسلام

#### پیامبر و طبابت روحی

استاد شهید، سیره تبلیغی پیامبر عظیم‌الشان اسلام ﷺ را با توجه به روان‌شناختی انسان و مخاطب‌شناسی بر پایه و اساس تبشیر و انذار مطرح می‌نمایند. و درباره سیره تبلیغی آن حضرت می‌فرمایند:

علی علیه السلام جمله‌ای دارد دربارهٔ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله که در نهج البلاغه است و سیرهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله را در یک قسمت بیان می‌کند؛ می‌فرماید: پیغمبر، پزشکی بود برای مردم. البته معلوم است که مقصود، پزشک بدن نیست، بلکه مقصود پزشک روان و اجتماع است: «طیبٌ دواءٌ بطبه». در اولین تشبیه که او را به طیب تشبیه می‌کند، می‌خواهد بگوید: روش پیغمبر صلی الله علیه و آله همانند طیب معالج بود با بیماران خودش. یک طیب معالج با بیمار چگونه رفتار می‌کند؟ از جمله خصوصیات طیب معالج نسبت به بیمار، ترحم به حال بیمار است. کما این که خود علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «وانما ینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب والمعصية؛ اشخاصی که خدا به آنها توفیق داده که پاک مانده‌اند، باید به بیماران معصیت ترحم کنند.»

گناه‌کاران، لایق ترحمند، یعنی چه؟ پس چیزی به آنها نگوییم؟ یا نه، اگر مریض، لایق ترحم است، یعنی او را فحش نده و بی تفاوت هم نباش، معالجه اش کن. روش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همانند یک طیب معالج بود، ولی می‌فرماید: طیب هم با طیب فرق می‌کند. ما طیب ثابت داریم و طیب سیار. یک طیب، محکمه‌ای باز کرده، تابلوش را هم نصب کرده و در مطب خودش نشسته، هر کس آمد به او مراجعه کرد که مرا معالجه کن، به او نسخه می‌دهد، کسی مراجعه نکرد به او کار ندارد، ولی پیامبر، طیب سیاری است، قانع نیست به این که مریض‌ها به او مراجعه کنند، او سراغ مریض‌ها می‌رود. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌رفت سراغ مریض‌های اخلاقی و معنوی. در تمام دوران زندگی اش کارش این بود. مسافرت به طائفش برای چه جیتی بود؟ اساساً در مسجدالحرام که می‌رفت سراغ این، سراغ آن، قرآن می‌خواند، این را دعوت می‌کرد، آن را دعوت می‌کرد، برای چه بود؟ در ایام ماه‌های حرام که مصونیتی پیدا می‌کرد، و قبایل عرب می‌آمدند برای این که اعمال حج را به همان ترتیب بت پرستانه خودشان انجام بدهند، وقتی در عرفات و منا و بالخصوص در عرفات جمع می‌شدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله از فرصت استفاده می‌کرد، می‌رفت در میان آنها. ابولهب هم از پشت سر می‌آمد و هی می‌گفت: حرف این را گوش نکنید، پسر برادر خودم است، من می‌دانم که او دروغ‌گوست - العیاذ بالله - این دیوانه است، این چنین است، چنان است، ولی او به کار خود ادامه می‌داد. این برای چه بود؟ می‌فرماید: پیغمبر صلی الله علیه و آله روشش روش طیب بود، ولی طیب سیار، نه طیب ثابت که فقط بنشیند که هر کس آمد از ما پرسید، ما جواب می‌دهیم، هر کس نپرسید، دیگر ما مسئولیتی نداریم؛ نه، او مسئولیت خودش را بالاتر از این حرف‌ها می‌دانست.

در روایات ما هست که عیسی‌ای مسیح علیه السلام را دیدند که از خانه یک زن بدکاره بیرون آمد. مریدها تعجب کردند. یاروح الله! تو اینجا چکار می‌کردی؟ گفت: طیب به خانه مریض می‌رود. خیلی حرف است!

طیب دوار بطبه، قد احکم مراهمه و احمی مواسمه.

نسبیت متدها و سیره‌ها را علی علیه السلام این گونه ذکر می‌کند. آیا پیغمبر با مردم با نرمش رفتار می‌کرد یا با خشونت؟ با ملاطفت و مهربانی عمل می‌کرد یا با خشونت و اعمال زور؟ علی علیه السلام می‌گوید: هر دو، ولی جای هر کدام را می‌شناخت. هم مرهم داشت هم میسم. این تعبیر خود امیرالمومنین علیه السلام است: در یک دستش مرهم بود و در دست دیگرش میسم. وقتی می‌خواهند زخمی را با یک دوا نرم نرم معالجه کنند، روی آن مرهم می‌گذارند. میسم یعنی آلت جراحی، آلت داغ کردن. در یک دست مرهم است، در دست دیگر میسم. آنجا که با مرهم می‌شد معالجه کند معالجه می‌کرد ولی جاهایی که مرهم کارگر نبود، دیگر سکوت نمی‌کرد که بسیار خوب، حال که مرهم مان کارگر نیست پس بگذاریم به حال خودش باشد. اگر یک عضو فاسد را دیگر با مرهم نمی‌توان معالجه کرد، باید داغش کرد و با این وسیله معالجه نمود، با جراحی باید قطعش کرد، برید و دور انداخت. پس در جایی اعمال زور، در جای دیگر نرمش و ملاطفت. هر کدام را در جای خودش به کار می‌برد.

#### تبشیر و انذار

تاریخ می‌نویسد: وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل را برای دعوت و تبلیغ مردم یمن فرستاد - طبق نقل سیره ابن هشام - به او چنین توصیه می‌کند:

یا معاذ بشر ولا تنفر، یسرو لا تعسر.

برای تبلیغ اسلام می‌روی. اساس کارت تبشیر و مژده و ترغیب باشد، کاری کن که مردم مزایای اسلام را درک کنند و از روی میل و رغبت به اسلام گرایش پیدا کنند. نفرمود: «ولا تنذر» انذار نکن، چون انذار جزء برنامه‌ای است که قرآن دستور داده است. نکته‌ای که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره کرد این بود که «بشرو لاتنفر» کاری نکن که مردم را از اسلام فرار بدهی و متنفر کنی. مطلب را طوری تفریر نکن که عکس العمل روحی مردم فرار از اسلام باشد.

«تبشیر» مژده دادن است، از مقولهٔ تشویق است. مثلاً اگر شما بخواهید فرزند خودتان را وادار به یک کار کنید، از یکی از دو راه یا از هر دو راه در آن واحد وارد می‌شوید: یکی راه تشویق و نوید که مثلاً وقتی می‌خواهید بچه به مدرسه برود شروع می‌کنید آثار و فواید و نتایجی را که مدرسه رفتن دارد برای بچه ذکر کردن تا میل و رغبت او برای این کار تحریک بشود و طبع و روحش عاشق و متمایل به این کار گردد و به این سو کشیده شود.

راه دوم اینکه عواقب خطرناک مدرسه رفتن را ذکر می‌کنید که اگر انسان مدرسه نرود و بی‌سواد بماند بعد چنین و چنان می‌شود؛ و بچه برای اینکه از آن حالت فرار کند، به درس خواندن رو می‌آورد. یکی از دو کار شما یعنی تشویق و تبشیر، کشاندن بچه است از جلو، دعوت و تشویق و تحریک رغبت اوست از جلو، و کار دیگر شما یعنی انذار و ترساندن (البته به همان معنایی که عرض کردم، اعلام خطر کردن) راندن اوست از پشت سر. این است که می‌گویند تبشیر، قائل است و انذار، سائق. «قائل» یعنی جلوکش. کسی که مهار اسب یا شتری را می‌گیرد، از جلو می‌رود و حیوان از پشت سرش، او را می‌گویند قائل. و «سائق» آن کسی را می‌گویند که از پشت سر حیوان را می‌راند. تبشیر حکم قائل را دارد یعنی از جلو می‌کشد و انذار حکم سائق را، یعنی از پشت سر می‌راند و هر دوی اینها یک عمل انجام می‌دهند. حال اگر این دو با یکدیگر باشد هم قائل وجود داشته باشد و هم سائق، یکی از جلو حیوان را بکشد و دیگری از پشت سر حیوان را براند، هر دو عامل در آن واحد حکمفرما بوده است.

این هر دو کار برای بشر ضروری است؛ یعنی تبشیر و انذار هیچ کدام به تنهایی کافی نیست. تبشیر شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. انذار هم شرط لازم هست ولی شرط کافی نیست. اینکه به قرآن کریم «سبع المثانی» گفته می‌شود شاید یک جهتش این است که همیشه در قرآن تبشیر و انذار مقرون به یکدیگر است، یعنی از یک طرف بشارت است و نوید، و از طرف دیگر انذار و اعلام خطر.

در دعوت، این هر دو رکن باید توأم باشد. اشتباه است اگر داعی و مبلغ تکیه اش تنها روی تبشیرها و یا انذارها باشد، و بلکه جانب تبشیر باید بچربد. و شاید به همین دلیل است که قرآن کریم تبشیر را مقدم می‌دارد: «بشیراً و نذیراً، مبشراً و نذیراً»

#### تنفیر

غیر از تبشیر و انذار، یک عمل دیگر داریم که اسمش «تنفیر» است. تنفیر یعنی عمل فرار دادن. گاهی انسان می‌خواهد انذار کند، انذار را با تنفیر اشتباه می‌کند. انذار آن

وقت انذار است که عمل سائق را انجام بدهد یعنی واقعاً از پشت سر، شخص را به سوی جلو براند. ولی عمل تنفیر یعنی کاری کردن که او فرار کند. باز به همان حیوان مثال می‌زنم: مثل این است که انسان حیوانی (شتری، اسبی) را می‌کشد، بعد می‌خواهد او را بیشتر پشت سر خودش حرکت بدهد، نوعی «های و هو» می‌کند که یک مرتبه این حیوان، محکم سرش را به عقب می‌کشد. افسارش را پاره می‌کند و فرار می‌کند. این را می‌گویند «تنفیر».

در روح انسان، گاهی بعضی از دعوت‌ها نه تنها سوق دادن و قانددیت نیست بلکه تنفیر است، یعنی نفرت ایجاد کردن و فرار دادن است. و این، اصلی است روانی؛ روح و روان انسان این طور است. همان مثال بچه و مدرسه را عرض می‌کنیم: بسیاری از اوقات، پدر و مادرها یا بعضی از معلم‌های بچه‌ها به جای تبشیر و انذار، تنفیر می‌کنند، یعنی کاری می‌کنند که در روح بچه یک حالت تنفر و گریز از مدرسه پیدا بشود و عکس‌العمل روح این بچه گریز از مدرسه است.

روح انسان فوق‌العاده لطیف است و زود عکس‌العمل نشان می‌دهد. اگر انسان در یک کاری بر روح خودش فشار بیاورد - تا چه رسد به روح دیگران - عکس‌العملی که روح انسان ایجاد می‌کند گریز و فرار است؛ مثلاً در عبادت، جزء توصیه‌های پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است که عبادت را به قدری انجام دهید که روحتان نشاط عبادت دارد یعنی عبادت را با میل و رغبت انجام می‌دهید. وقتی یک مقدار عبادت کردید، نماز خواندید، مستحبات را به جا آورید، نوافل انجام دادید، قرآن خواندید و بیدار خوابی کشیدید، دیگر حس می‌کنید الان این عبادت سخت و سنگین است یعنی به زور دارید بر خودتان تحمیل می‌کنید. فرمود: دیگر اینجا کافی است، عبادت را به خودت تحمیل نکن. همین قدر که تحمیل کردی، روح کم کم از عبادت گریزان می‌شود و گویی عبادت را مانند یک دوا به او داده‌ای. آن وقت یک خاطره بد از عبادت پیدا می‌کند. همیشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشی و روح خاطره خوش از عبادت داشته باشد.

**دین، سهله و سمحه**

به جابر فرمود:

یا جابر ان هذا الدین لمتین فاوغل فیہ برفق فان المنبت لا ارضاً قطع ولا ظهراً ابقا؛

ای جابر! دین اسلام دین با متانتی است، با خودت با مدارا رفتار کن.

بعد می‌فرماید - چه تشبیه عالی! - :

جابر! آن آدمهایی که خیال می‌کنند با فشار آوردن بر روی خود و سخت‌گیری بر خود زودتر به مقصد می‌رسند اشتباه می‌کنند، اصلاً به مقصد نمی‌رسند. مثل آنها مثل آن آدمی است که مرکبی به او داده‌اند که از شهری به شهری برود؛ او خیال می‌کند هر چه به این مرکب بیشتر شلاق بزند و فشار بیاورد زودتر می‌رسد. چند منزل اول را با یک منزل به یک روز می‌رود ولی یک وقت متوجه می‌شود که حیوان بیچاره را زخمی کرده و حیوان از راه مانده و جابجا ایستاد؛ به مقصد نرسید، مرکبش را هم مجروح و ناقص کرد.

فرمود:

آدمی که بر روح خود فشار می‌آورد و زائد بر استعداد خویش بر خودش تحمیل می‌کند خیال می‌کند زودتر به مقصد می‌رسد، او اصلاً به مقصد نمی‌رسد؛ روحش مثل مرکبی می‌شود که زخم بر داشته باشد از راه می‌ماند و دیگر قدم از قدم بر نمی‌دارد. نسبت به مردم هم همین‌طور است.

همچنین می‌فرمود:

بعثت علی الشریعه السمه السهله.

خدا مرا بر شریعت و دینی مبعوث کرده است که با سماحت (باگذشت) و آسان است.

دین اسلام سماحت دارد. به یک انسان می‌گویند «سامحه» یعنی انسان باگذشت؛ ولی «دین باگذشت است» یعنی چه؟ مگر دین هم می‌تواند باگذشت باشد؟ دین هم باگذشت است ولی اصولی دارد. چطور؟ دینی که به شما می‌گوید وضو بگیر، همین دین به شما می‌گوید اگر زخم یا بیماری در بدن تو هست و خوف ضرر داری، بیم ضرر داری - نمی‌گوید یقیناً به ضرر داری - تیمم کن، وضو نگیر. این معنایش سماحت این دین است؛ یعنی یک دین یک دندهٔ لجوج بی‌گذشت نیست، در جایش گذشت دارد. یا می‌گوید روزه واجب است. واقعاً اگر انسان بدون عذر روزه‌ای را بخورد گناه مرتکب شده است. ولی همین دین می‌بینیم در جای خودش گذشت زیادی نشان می‌دهد: «یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر». در مورد روزه اگر مسافر هستی، در مسافرت روزه نگیر، بعد قضایش را بگیر: «یرید الله بکم الیسر» اگر مریض هستی و روزه گرفتن برای تو سخت است، روزه نگیر: «ومن کان مریضاً او علی سفر فعدّه من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا



یرید بکم العسر)، یعنی دینی است با سماحت و باگذشت. حتی وقتی خوف ضرر داری (لازم نیست صد درصد یقین داشته باشی) ممکن است این خوف از گفته‌ی یک طبیب فاسق یا کافر در دل تو پیدا بشود، ولی به هر حال این خوف و نگرانی در قلب تو پیدا شده است. و حدیث داریم که لازم نیست این خوف و نگرانی برای دیگران پیدا بشود و دیگران خائف باشند. «بل الانسان علی نفسه بصیرة» اگر تو خودت در قلب خودت احساس می‌کنی که خوف داری که نکند این روزه بیماری تو را تشدید کند، همین کافی است و لازم نیست از کس دیگر بپرسی. حتی برای یک پیرمرد یا پیر زن یا یک زن مقرب (یعنی زن حامله‌ای که نزدیک وضع حمل اوست) لزومی نیست که خوف ضرر باشد. یک پیرمرد یا پیر زن ممکن است خوف ضرر هم نداشته باشد ولی [چون] به حد پیری و فرتوتی رسیده [روزه بر او واجب نیست]. این، سماحت و گذشت است.

پیغمبر ﷺ فرمود: «بعثت علی الشریعه السمحه السهله» خدا مرا بر شریعت و دینی با گذشت، و در موارد خودش سهل و آسان مبعوث کرده است؛ دینی است عملی، دین غیر عملی نیست. اتفاقاً از نظر کسانی که از بیرون نگاه می‌کنند، یکی از چیزهایی که به موجب آن اسلام همه را جذب می‌کند همین سهولت و سماحت آن است. پیغمبر ﷺ فرمود یک نفر مبلغ باید مبلغ سماحت و سهولت این دین باشد، کاری کند که مردم به امر دین تشویق و ترغیب بشوند.

#### آسیب‌شناسی تبلیغات دینی

آسیب‌شناسی اصطلاحی است در علم پزشکی که به حالت آسیب مند سلول‌های زنده اشاره دارد. در این حالت سلول‌ها به علت رشد بی‌رویه یا دلایل دیگر حیات موجودات زنده را در معرض خطر قرار می‌دهند. این اصطلاح به معنای دانش شناخت بافت‌های آسیب دیده در بیماری‌ها نیز به کار رفته است.

می‌توان «آسیب‌شناسی تبلیغات دینی» را این‌گونه تعریف کرد: آسیب‌شناسی تبلیغات دینی یعنی شناخت ریشه‌ها، علل و عوامل آسیب‌ها و ضعف‌هایی که در محتوا و با روش‌ها و مخاطب‌شناسی تبلیغات دینی وجود دارد و موجب عدم کارایی و حتی ممکن است باعث مسخ فرهنگ دینی شود.

استاد شهید مطهری در جهت‌شناسایی و ترمیم آسیب‌ها و پویایی تبلیغات دینی، دو بعد معرفتی و رفتاری در حوزه دین‌شناسی و تبلیغات دینی را مورد بحث و بررسی قرار داده است. در این‌جا آن آسیب‌ها را از نظر ایشان یادآور می‌شویم:

### ۱. بدعت‌گذاری

امروز نوآوری را می‌گویند: بدعت. نوآوری در غیر امر دین عیبی ندارد. یک کسی در شعر می‌خواهد نوآور باشد، یک کسی در هنر می‌خواهد نوآور باشد، یک کسی در فلسفه می‌خواهد نوآور باشد. این مانعی ندارد، ولی در دین، نوآوری معنا ندارد، چون آورنده دین، ما نیستیم، حتی امام علیه السلام هم آورنده دین نیست. امام علیه السلام، وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و خزانة علم اوست. آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است. [ او بیان می‌کند]. خود پیغمبر هم آورنده دین نیست. خدا به وسیله ملک و گاهی بدون وسیله ملک دین را به پیغمبر وحی می‌کند، پیغمبر به مردم ابلاغ می‌کند و همه‌اش را یک‌جا برای امام بیان می‌کند. آورنده دین حتی پیغمبر هم نیست.

در دین، نوآوری غلط است، بدعت است و حرام. بلکه، نو استنباط کردن درست است، که آن نوآوری نیست. اخباریین اجتهاد را خیال می‌کنند نوآوری است. می‌گویند: اجتهادها همه بدعت است. اشتباه می‌کنند. اجتهاد؛ یعنی، حسن استنباط، ممکن است مجتهدی مطلبی را از نو استنباط بکند که قبلاً خود او یا دیگران جور دیگر استنباط می‌کرده‌اند. این، مسئله استنباط است، نه آورندگی.

امروز، مطلق نوآوری را بدعت می‌نامند و از بدعت حمایت می‌کنند و مثلاً می‌گویند: فلان کس بدعت آور است، ولی ما نباید اشتباه بکنیم. اصلاً این اصطلاح غلط است. در میان ما از قدیم، «بدعت»، یعنی نوآوری در دین: ادخال فی الدین ما لیس فی الدین. نباید چیز دیگر را بدعت بنامیم، بعد کم کم بگوییم: پس بدعت اشکالی ندارد. این را خواستم بگویم که بعضی از جوان‌ها اشتباه نکنند. اگر امروز نوآوری را می‌گویند بدعت، این بدعت اگر در مسائل هنری، شعری، فلسفی یا علمی است، نه فقط عیب نیست، بلکه کمال است؛ ولی در دین، آن هم به معنای آوردن نه به معنای اجتهاد؛ یعنی چیزی را که در دین نیست از خود جعل کردن، در حد بزرگ‌ترین گناهان است؛ حتی حدیث است: «من زار مبدعاً (مبتدعاً) فقد خرب الدین؛ اگر کسی به دیدن یک اهل بدعت برود، دین را خراب کرده است» یعنی اگر کسی بدعتی در دین ایجاد می‌کند، بر دیگران حرام است که با او دید و بازدید بکنند؛ دید و بازدیدش هم حرام است.

### ۲. مبارزه با فطریات انسان

یکی از مختصات دین اسلام، این است که همه تمایلات فطری انسان را در نظر گرفته، هیچ کدام را از قلم نینداخته و برای هیچ کدام سهم بیشتری از حق طبیعی آنها

نداده است. معنای فطری بودن قوانین اسلامی، هماهنگی آن قوانین و عدم ضدیت آنها با فطریات بشر است؛ یعنی اسلام گذشته از این که از نظر ایمان و پرورش خدا، پرورش دهنده یک احساس فطری است، از نظر قوانین و مقررات نیز با فطرت و طبیعت و احتیاجات واقعی بشر هماهنگ است.

بعضی از مقدس مآبان و مدعیان تبلیغ دین، به نام دین با همه چیز به جنگ بر می‌خیزند؛ شعارشان این است: اگر می‌خواهی دین داشته باشی، پشت پا بزن به همه چیز، گرد مال و ثروت نگرد، ترک حیثیت و مقام کن، زن و فرزند را رها کن، از علم بگریز که حجاب اکبر است و مایه گمراهی است، شاد مباش و شادی نکن، از خلق بگریز و به انزوا پناه ببر، و امثال اینها، بنابراین اگر کسی بخواهد به غریزه دینی خود پاسخ مثبت دهد، باید با همه چیز در حال جنگ باشد. بدیهی است وقتی که مفهوم زهد، ترک وسایل معاش و ترک موقعیت اجتماعی و انزوا و اعراض از انسان‌های دیگر باشد، وقتی که غریزه جنسی، پلید شناخته شود و منزّه‌ترین افراد، کسی باشد که در همه عمر مجرد زیسته است، وقتی که علم، دشمن دین معرفی شود و علما و دانشمندان، به نام دین در آتش افکنده شوند و یا سرهاشان زیر گیوتین برود، مسلماً و قطعاً مردم به دین بدبین خواهند شد.

مربیان دین باید اول بکوشند خودشان عالم و محقق و دین‌شناس بشوند و به نام دین، مفاهیم و معانی نامعقولی در اذهان مردم وارد نکنند که همان معانی نامعقول منشأ حرکت‌های ضد دینی می‌شوند؛ ثانیاً: از همه مهم‌تر و بالاتر، این که به نام دین و به اسم دین با فطریات مردم معارضه و مبارزه نکنند. آن وقت است که خواهند دید مردم ﴿یدخلون فی دین الله افواجا﴾.

### ۳. عدم شناخت مقتضیات زمان

و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیاهم.

یعنی خطیب، مردم را آگاه گرداند به مصالح دین و مصالح دنیوی آنها، که در حال حاضر چه جور عمل کنند که هم خیر و مصلحت دین آنهاست و هم خیر و مصلحت دنیای آنها.

این کار بزرگی است، از موعظه کردن خیلی مشکل‌تر است. موعظه؛ اگر خود شخص اهل عمل باشد، صفای قلبی داشته باشد، ایمانی داشته باشد و چند کلمه از مواعظ بداند، می‌تواند موعظه کند و موعظه اش تا همان حد مفید باشد. در موعظه اگر

خود شخص اهل عمل باشد و اخلاصی داشته باشد، همان بازگو کردن کلمات بزرگان کافی است، و اما این که شخص بخواهد مصالح عالیة دینی و دنیایی مردم را بگوید و آنها را به آن مصالح آگاه کند، خیلی مشکل است.

دو اشکال در این کار هست: یکی این که علم و اطلاع زیاد می‌خواهد، دیگر این که اخلاص بسیار لازم است که آنچه را از مصالح عالیة دینی و دنیای می‌فهمد، همان‌ها را به مردم بگوید، اما علم و اطلاع: اولاً: باید علم و اطلاعی به مبانی دین کافی باشد، باید اسلام را کاملاً بشناسد، به روح تعلیمات اسلامی آگاه باشد، ظاهر اسلام و باطن اسلام، پوسته اسلام و هسته اسلام، همه را در حد خود و جای خود بشناسد، تا بفهمد مصلحت دین یعنی چه؛ ثانیاً: تنها، دانستن و شناختن دین برای مصلحت‌گویی کافی نیست، جامعه را باید بشناسد، به اوضاع دنیا باید آگاه باشد، باید بفهمد که در دنیا چه می‌گذرد و امروز مصلحت جامعه اسلامی در برابر جریان‌های موجود دنیا چه اقتضا می‌کند، و مردم را به آن جریان‌ها و مصالح واقعی آنها آگاه بکند.

متأسفم که باید بگویم: ما از این جهت ضعیفیم، ما در جنبه موعظه ضعیف نبوده‌ایم و نیستیم و لاقلاً خیلی ضعیف نیستیم، اما در این قسمت خیلی ضعیفیم، در این جهت کمتر مطالعه داریم. این کلام امام رضا علیه السلام خیلی قیمت دارد؛ فرمود: مردم را به مصلحت دین و دنیای آنها آگاه بکنید. آدمی که سر و کارش فقط با چند کتاب معین در یک علم، به خصوص مثلاً فقه، ادبیات، فلسفه و غیره، باشد و در کنج مدرسه به سر برد، نمی‌تواند بفهمد در جامعه چه می‌گذرد و چه باید کرد. انسان در کنج مدرسه نمی‌تواند مصالح جامعه را تشخیص دهد. علم و اطلاع به اوضاع جاری و متغیر جهان لازم است. شامه تیز می‌خواهد که حتی حوادثی که در آینده واقع می‌شود، از حالا پیش‌بینی کند و جامعه را طوری از آن حادثه عبور دهد که با خطری مواجه نشود. هدایت بدون قدرت پیش‌بینی امکان‌پذیر نیست.

#### ۴. دلایلی شخصیت‌ها

یکی از اینها این که کسی که روی کرسی خطابه، روی کرسی حسین بن علی علیه السلام قرار می‌گیرد، به جای این که هادی دین و مبلغ دین باشد، دلال شخصیت‌ها باشد، منبر را وسیله دلالی برای شخصیت‌ها قرار دهد. متأسفانه یک چنین چیزی در جامعه ما هست و چنین استفاده‌هایی از منبرها می‌شود. دلایلی شخصیت‌ها که گفتم، فرق نمی‌کند که آن شخصیت‌ها چه شخصیت‌هایی باشند، شخصیت‌های سیاسی باشند، یا روحانی، یا

شخصیت دیگر؛ دلال صاحب مجلس و بانی مجلس باشد، یا دلال پیش‌نماز باشد، یا دلال بالاتر از پیش‌نماز باشد.

تمام اینها بر خلاف شئون و حیثیات منبر است. البته هر کسی که کاری می‌کند، می‌تواند یک توجیه و تاویلی هم برای کار خودش بتراشد، اما بدانید یکی از چیزهایی که کرسی خطابه ما را ضعیف و کم ارزش و خراب کرده است، همین دلالتی‌هاست، همین است که کرسی دلالتی شخصیت‌ها شده، باید منبر از این آلودگی پا شود.

#### ۵. پرهیز از مزاج‌گویی (طبق میل مردم حرف زدن)

یکی دیگر این که اگر بنا باشد به مصداق «و توقیفهم علی ما اراد من مصلحه دینهم و دنیاهم» مصلحت‌گویی بشود، باید بدانیم که مصلحت‌گویی غیر از مزاج‌گویی است، غیر از این است که چیزی بگوییم که مردم خوششان بیاید و ما را تحسین کنند و به به بگویند.

هیچ می‌دانید چرا مردم با پیغمبر زمان خودشان مخالف بوده‌اند؟ چرا هر پیغمبری که پیدا می‌شود زیاد مخالف پیدا می‌کند؟ چرا پیغمبرها در زمان خودشان از ما کمتر مرید داشته‌اند؟ این قضیه، رمزی دارد. رمزش این است که آنها با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کردند و ما از نقاط ضعف مردم بهره برداری می‌کنیم. آنها می‌خواستند آن معایب و آن نقاط ضعف را اصلاح کنند و از بین ببرند و ما معمولاً می‌خواهیم از همان معایب و همان نقاط ضعف بهره برداری کنیم. برای این که بانی مجلس را راضی کنیم، برای این که مستمعین را راضی کنیم، مطابق میلشان حرف می‌زنیم، نه مطابق مصلحتشان. ما می‌فهمیم فلان قصه دروغ است و به علاوه سبب گمراهی و ضلالت و غرور بی‌جای مردم می‌شود، اما چون فکر می‌کنیم اگر بگوییم نظر مستمعین را جلب می‌کنیم، می‌گوییم.

#### ۶. بی‌توجهی به تحریفات

من در یک سخنرانی تحت عنوان «حماسه حسینی» از بعضی روضه‌خوان‌ها و منبری‌ها انتقاد کردم. گفتم: «این حادثه عاشورا دو چهره و صفحه دارد: یک صفحه سیاه و یک صفحه سفید. سکه‌ای است که دو رو دارد. در یک طرف، ظلم و جنایت و بی‌رحمی و نامردمی و قساوت است. قهرمان این صفحه، ابن زیاد است و عمر سعد و شمر و سنان بن انس و حرمه کوفی و...»

همین طور که این صفحه از سیاه‌ترین صفحات تاریخ است، طرف دیگر آن از درخشان‌ترین صفحات تاریخ است. در آن صفحه، ما ایمان می‌بینیم و حقیقت و توکل و مجاهدت و صبر و رضا. قهرمانان این صفحه، خود امام حسین علیه السلام، برادران امام حسین علیه السلام، فرزندان امام حسین علیه السلام، برادرزادگان امام حسین علیه السلام و اصحاب امام حسین علیه السلام هستند. اگر قسمت‌های زیبای این صفحه را در مقابل قسمت‌های زشت آن صفحه قرار دهیم، نه تنها کمتر نیست، بلکه بر آن می‌چربد، ولی بعضی منبری‌ها، مثل این که عادت دارند صفحه سیاه تاریخ عاشورا را برای مردم بازگو کنند. گویی این تاریخ اساساً صفحه سفید ندارد، مثل این که امام حسین علیه السلام و اصحاب و یاران او مردمی بودند که فقط نفله شدند، افرادی بودند که مظلوم واقع شدند و هیچ قهرمانی نداشتند، در حالی که همان طور که گفتیم: قضیه دو طرف دارد و طرف زیبای آن بر طرف زشت آن می‌چربد.

مخصوصاً در این عصر بدانید که وظیفه سنگینی داریم. با حادثه تحریف شده نمی‌شود به مردم خدمت کرد، در گذشته هم نمی‌شد. در گذشته اگر فایده‌ای نداشت، ضررش کم بود، ولی در این عصر ضررش خیلی زیاد است. ما و شما بزرگ‌ترین وظیفه‌ای که داریم، این است که ببینیم چه تحریفاتی در تاریخ ما شده است، چه تحریفاتی در نقاشی شخصیت‌ها و بزرگان ما شده است، چه تحریفاتی در قرآن شده است؛ اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن نه یک کلمه کم شده است و نه یک کلمه زیاد. خطر تحریف معنوی قرآن به اندازه خطر تحریف لفظی آن است. تحریف معنوی قرآن یعنی چه؟ یعنی تفسیر غلط، توجیه غلط، قرآن را غلط تفسیر کردن، توجیه غلط کردن، همین هم نباید باشد. ببینیم در تاریخ‌های ما، آن تاریخ‌هایی که باید برای ما درس آموزنده باشد و سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ماست، مانند حادثه تاریخی عاشورا، چه تحریفاتی شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

وظیفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایف عامه و توده مردم چیست؟ راجع به علمای امت، یک سخن کلی را عرض می‌کنم: عالم، نقطه انحرافش در این جاست که همیشه خودش را در مقابل نقاط ضعف و عیب‌های مردم می‌بیند. نقاط ضعف روحی و اخلاقی و اجتماعی در افراد، یک نوع بیماری است. در بیماری‌های جسمانی، خود بیمار معمولاً بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه

می‌رود، ولی در بیماری‌های روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند، این است که شخص بیمار است، ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است، بلکه برعکس، آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد! به بیماری خودش علاقه دارد! چنین نیست که افراد، نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه آنها را نقطه قوت در خودشان می‌دانند! این عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعش چیست.

عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد، دو حالت دارد:

۱. با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند. این را مصلح می‌گویند. مصلح؛ یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند. غالباً مردم از او خوششان نمی‌آید!
۲. مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم را کار سخت و مشکلی می‌بیند. مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم نه تنها منفعت ندارد، بلکه ضرر هم دارد؛ از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند! این جاست که مصداق فقیه فاجر می‌شود که به فرموده پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، یکی از آفات سه گانه دین است.

#### ۷. اظهار نظرهای غیر متخصصانه

در بعضی مسائل، همه مردم به خود حق می‌دهند که اظهار نظر کنند. در قدیم درباره مسائل بهداشتی، مطالب این چنین بود. اگر کسی می‌گفت: من فلان ناراحتی دارم، هرکس که می‌شنید، اظهار نظر می‌کرد که بلی، علتش این است و اثرش این است و چاره‌اش و علاجش هم این است، و دیگری که می‌شنید، به نحوی دیگر اظهار نظر می‌کرد. حق اظهار نظر را همه برای خود محفوظ می‌دانستند و اگر احیاناً نفوذ و قدرتی می‌داشتند و لااقل بیمار، نوعی رودرواسی از آنها می‌داشت، او را مجبور می‌کردند که این دستور را - که نتیجه اش قطعی است - به کار ببندد. کمتر فکر می‌کردند که اظهار نظر در مسائل بهداشتی، نیازمند به تخصص است؛ باید پزشک بود، داروشناس بود، باید سال‌ها نزد استاد درس خواند، باید مدت‌ها تجربه علمی آموخت؛ اما گویی همه خود را پزشک می‌دانستند. الآن هم در میان یک طبقه، وضع همین است.

در مسائل دینی نیز عیناً همین طور بود و هنوز هم همین طور هست و ادامه دارد. همه کس به خود حق می‌دهد که اظهار نظر کند. مسائل دینی - خصوصاً قسمت‌های خداشناسی و توحیدی - از جمله پیچیده‌ترین مسائل علمی است که همه کس شایستگی اظهار نظر ندارد. البته اساس خداشناسی - آن اندازه که عموم مردم مکلفند بدانند و ایمان داشته باشند - ساده و فطری است، اما یک قدم که آن طرف‌تر برویم،

بحث صفات و اسما و افعال و قضا و قدر الهی به میان می‌آید و فوق‌العاده پیچیده می‌گردد. به تعبیر امیرالمومنین، علی علیه السلام «دریایی عمیق است»؛ تنها نهنگ‌ها می‌توانند در اعماق این دریا شناوری کنند. شناسایی و بررسی صفات و اسمای ذات حق، کاری نیست که از همه کس ساخته باشد، و حال اینکه می‌بینیم همه کس خود را در این قسمت اهل نظر می‌داند و به بحث و اظهار نظر و استدلال می‌پردازد و گاه سر از سخنان مضحکی در می‌آورد.

می‌نویسند: کشیشی می‌خواست «اصل غایت را تعریف کند و بیان کند که نظام جهان یک نظام هدفدار است و جهان یک جریان هدفداری را طی می‌کند و از این راه می‌خواست حکمت باری تعالی و علم و ارادهٔ او را به ثبوت برساند.

و البته چنان که می‌دانیم، این مطلب دشواری نیست؛ از خلقت هر موجودی می‌توان شاهد آورد، اما کشیش، خطوط روی طالبی را به عنوان مثال ذکر کرد، گفت: علت این که خطوط منظم روی طالبی کشیده شده، این است که وقتی ما می‌خواهیم طالبی را برای افراد خانواده تقسیم و قاچ کنیم، قبلاً محل گذاشتن کارد مشخص باشد که عادلانه تقسیم کنیم و بچه‌ها دعوا نکنند و جار و جنجال راه نیندازند!

مثالی هم از خودمان ذکر کنم؛ می‌گویند: شخصی این مطلب را عنوان کرده که چرا خداوند به کبوتر بال داده است، اما به شتر نداده است؟ جواب می‌داد: اگر شتر بال می‌داشت، دیگر برای ما زندگی نمی‌ماند؛ شتر پرواز می‌کرد و خانه‌های خشت و گلی ما خراب می‌شد!

از دیگری پرسیدند: چه دلیلی بر وجود خدا هست؟ گفت: «تا نباشد چیزی که مردم نگویند چیزها!»

ضعف منطق‌هایی که غالباً دیده می‌شود که افراد ناوارد در مسائل مربوط به حکمت الهی، عدل الهی، قضا و قدر الهی، اراده و مشیت الهی، قدرت کامله الهی، جبر و اختیار، حدوث و قدم عالم، قبر و برزخ و معاد و بهشت و جهنم و صراط و میزان و غیره از خود نشان می‌دهند و غالباً مستمعان آنها می‌پندارند که آنچه این جاهلان و بی‌خبران می‌گویند، متن تعلیمات دینی است و اینها به اعماق آن تعلیمات رسیده‌اند، یکی از موجبات بزرگ لا مذهبیه و گرایش‌های مادی است.

منبع: مجموعه آثار شهید مطهری رحمته الله علیه